



۱۵

این دوستی‌ها...!

۱ - خانه‌ی شنی

- : مگر شما با هم دوست نیستید؟!

پس چرا موقع بازی در ساحل، آن خانه‌ی ماسه‌ای را خراب کردید؟
خانه را مجید و رضا درست کرده بودند.

آن دو، تمام صبح را با شادی و با دقت مشغول ساختن خانه بودند و می‌خواستند
آن را به شما نشان بدهند و خوش‌حالتان کنند.

اما حالا...

نگاه کنید، هر دو، غمگین در مقابل خانه‌ی به هم ریخته ایستاده‌اند.
فکر می‌کنید با این کارها دوستی شما ادامه پیدا می‌کند؟

۲ - من دوست شما هستم.

- : «لیلا، ... این زرنگی نیست، ... بیا اینجا مثل ما در صف بایست!»

لیلا مثل اینکه چیزی نشنیده، می‌خواهد بدون نوبت سُر سُر بازی کند.

الهام از پشت سر به او می‌گوید: «لیلا، باید اینجا پشت من، در

صف بایستی.»

لیلا می‌خندد و می‌گوید: «من دوست شما هستم.»

بچه‌ها به او می‌گویند: «کسی که بدون ایستادن در صف سُر سُر

بازی کند، با ما دوست نیست!»



۳- باید به خانه بروم!

بچه‌ها در بوستان^۱ محله با هم «گرگم به هوا» بازی می‌کنند.
نادر می‌بازد.

او باید گرگ شود اما این را دوست ندارد.

به همین دلیل می‌گوید: «من خسته‌ام ... دیگر بازی نمی‌کنم ... باید بروم خانه.»
از دوستانش جدا می‌شود تا به خانه برود ولی راهش را کج می‌کند و سوار تاب می‌شود.
دوستانش فقط او را نگاه می‌کنند.

۴- به جای دوستی ...

- : «احمد ... دوچرخه‌ام پنچر شده ... به من کمک می‌کنی؟ ... سنگین است ...
نمی‌توانم آن را به تنهایی ببرم.»

- «نه من به تو کمک نمی‌کنم.»

- : «چرا؟ ... مگر من با تو چه کرده‌ام؟»

- «یادت هست دفعه‌ی قبل که به تو گفتم توپت را به من بده، ندادی؟»



دوست داری برایت بگویم؟

● دوست‌داری بدانی نظر من درباره‌ی هر یک از این

بچه‌ها، رفتارشان و دوستی‌شان با یکدیگر چیست؟

به نظر من ...

من می‌توانم ...

● ... من می‌توانم هر یک از این داستان‌ها را مطابق

میل خودم تغییر بدهم یا داستان‌های دیگری بنویسم.



۱. بوستان : پارک

